

خوش مزگہا در زبان کشمیری

● شریف زادہ ای در ایوان پشت بتکا زودہ نشستہ بود۔ شخصی آہد و باو گفت: مادرم حال ندارد۔ خواہش میکنم اسپ تان را بدهید، ہمین الان بر میگرددانم۔ شریف زادہ قسم بخدا و رسول خورد و گفت۔ اسپ اینجانیست و گرنہ چیزی نبود در ہمیں حال، اسپ از اندرون شیبہ ای زد۔ اس شخص گفت۔ ای خواہ اسپ کہ ہمیں جاست۔ خواہ جواب داد۔ "خیلی عجیب است! سوگند خدا و رسول را معتقد نیستی و شیبہ اسپ باور میکنی۔"

● دزدی در خانہ گزاف گوئی زد۔ فردای صبح مرد گزاف گو در ہمہ شہر سر و صدا بلند کرد کہ دزد در حد و بیت ہزار روپیہ نقد و طلا بہ قیمت دہ ہزار روپیہ دزد است۔ ہمہ بزد لعنت میفرستادند و با آن گزاف گو دل سوزی میکردند۔ دزد بجز دانیکہ شنید گزاف گو سخن بہ سی ہزار روپیہ کشیدہ است۔ جمعہ ای در مسجد اعلام کرد۔ "بخدا و رسول چیزی از خانہ اش نہ بردہ ام۔ برعکس دہ روپیہ در اطاقش گذاشتم تا خرج روز را کفایت کند۔ این مرد دارد ما را بدنام میکند و زخم حاضر نیست باورم بکند۔"

● مامور دولتی از دہکدہ ای رومشید۔ جوئیاری در پیش آمد۔ مردی دیہاتی اورا دید و بر کوشش سوار شد و داشت جوئیاری را عبور میکرد۔ چون در وسط جوئیاری رسید پرسید۔ "سرکار با کدام سازمان دولتی سروکار دارند؟" مامور گفت، "من معلمم۔" بجز و شنیدن این جواب، دیہاتی و ریابدون ترس در میان جوئیاری انداخت و گفت۔ "فکر کردم تو مامور مالیہ هستی۔"

● عدہ زہاد در کنار جوئیاری داشتند آبی تنی میکردند۔ یکی از آنہا مردی را دید کہ

از دوزخ می آید - فوری بزنها می دیگر را وادار کرد تا لباس ها را بپوشانند - " زنها به عجله لباس ها را بتن کردند - مرد که جلو تر رسید او را شناختند و داد کشیدند - ای موش: مرده! معلّم ده است - " فوری لباس هایشان را در آوردند و بآب تنی مشغول شدند -

● ملائی در حالیکه صوفی جلوسش افساده بطرف خانه مرید خود میرفت - آنجا مجلس طعام دار کرده بودند - مرید مرغی نچخته و حاضر کرده بود ولی ملاهمه اش را خورد و صوفی که بعنوان سائیس آمده بود با حیرت تمام در می نگریت - ملا با او گفت چرا! یک زول نگاه میکنی - مگر اصحیح نیست که من خوردم انگار شما خوردید - صوفی گفت - اگر نظر شما همین است ایرادی ندارم - صبح چون از آن خانه بیرون آوردند صوفی طبق معمول افسار اسپ را در دست گرفته جلوسش میرفت - میان راه مرداب بود - صوفی اسپ را داشت از همان جبار و بکند - در نتیجه اسپ در حالیکه ملا سوارش بود در مرداب غرق رفتن گرفت - ملا داد میکشید - صوفی گفت چرا تردد میکنی - ایا صحیح نیست که من خانه رسیدم انگار شما هم خانه رسیدی -

● سه نفر تریاکی بودند - قرار گذاشتند که کله گوسفندی را بپزند - یکی آتش را روشن کرد، دیگری کله را پاک و تمیز کرده توی دیگ انداخت و نفر سومی - ادویه لازم را آورده توی دیگ ریخت - بعد با کمال اطمینان و آرامش هر سه در گوشه ای نشستند تا کله آماده بشود - در این هنگام تریاک هم زدند و هر سه سرشان سر حال آهوند - یکی بانگ زد بچته ها! زرد چوبه را فراموش کردید، یا شوید و زرد چوبه را از بازار بیاورید - " و بی هیچ کسی حاضر نشد - بالاخره قرار شد که هر سه نفر ساکت بنشینند و هر کسی که بنای حرف زدن را گذاشته - حرف زدن همان و زرد چوبه از بازار آوردنش همان - هر شان مثل لال با ساکت نشستند - درین هنگام سگی از بیرون بو برد و بیهوشی بر اطاق درآمد چون دید که تریاکی ها گویا

سنگ شدند، یواشکی نزد دیگر رفت و پوزه را بدیگ کرده کله را بیرون
 آورد و رقص کنان بدون هیچ مزاحمت بیرون رفت - یکی از تریاکی با فریاد
 زد، آهای، پدر سوخته ها، مگر کوید، نمی بیند که سنگ دار و کله را برده مارا
 بیچاره میکند - آن دو تریاکی داد زدند! "ای احمق، حالا که حرف زدی،
 پاشو و زرد چوبه بیار -"